توطئه ربودن پيكر مطهر پيامبر اعظم

مهدي سرحدي

بنا بر آنچه در متون معتبر تاريخي آمده است ، دشمنان اسلام ؛ اعم از مشركان ، كافران و يهوديان ، بارها براي ترور پيامبر گرامي اسلام تلاش هاي مذبوحانه اي انجام داده اند كه تمامي آن تلاش ها با شكست روبه رو شده است . چنان كه خداوند متعال در قرآن كريم مي فرمايد :

{ و َيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ } .

خداي متعال به حكم آيه شريفه : { وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ } ، پيامبر خود را از گزند و آسيب در امان نگه داشت تا آن حضرت ـ كه درود خدا بر او و خاندانش باد ـ رسالت مقدس خويش را به انجام رسانَد و پايه هاي دين مبين اسلام را مستحكم سازد .

اما دشمني آن نابكاران ، كه در اعماق جان ناپاكشان ريشه داشت ، پس از رحلت پيامبر اعظم ( صلّي الله عليه وآله ) نيز ادامه يافت ، چندان كه در طول قرون متمادي ، بارها تلاش كردند تا قبر مبارك آن حضرت را نبش كنند و پيكر مطهّر ايشان را بربايند ، اما اراده و خواست الهي چنين بود كه آن حضرت را پس از رحلتش نيز در پناه خويش مصون و محفوظ بدارد .

در اين نوشتار ، چند مورد از اين تلاش هاي مذبوحانه را ، كه در منابع تاريخي و كتب معتبر بدان اشاره شده ، بررسي مي كنيم :

1 . نخستين بار ، در ابتداي قرن پنجم هجري گروهي به فرمان « الحاكم بأمرالله عبيدي » و به سركردگي شخصي به نام « ابو الفتوح » ، حاكم وقت مكه و مدينه ، تلاش كردند تا با نبش قبر

201

مطهّر پيامبر ، پيكر پاك ايشان را به مصر منتقل كنند .

تاريخ نگاران ، جزئيات اين واقعه را با ذكر سند و به نقل از كتاب تاريخ بغداد ، نوشته ابن نجار چنين آورده اند :

گروهي از زنادقه به الحاكم بأمرالله ، فرمانرواي عبيدي پيشنهاد كردند كه پيكر مطهر پيامبر را از مدينه منوره به مصر منتقل كند . حاكم را اين سخن خوش آمد و گفت : اگر چنين كاري ميسّر گردد ، مردمان از همه جا براي زيارت ، آهنگ مصر كنند و وضع اهل مصر دگرگون شود !

از اين رو ، فرمان داد بنايي بسازند و براي ساخت آن ، اموال بسيار هزينه كرد . سپس ابوالفتوح را براي نبش مرقد مطهّر پيامبر روانه كرد . چون ابوالفتوح به مدينه منوره رسيد ، گروهي از اهل مدينه ـ كه مي دانستند او براي چه كاري آمده است ـ به همراه يكي از قاريان قرآن ، به نام زلباني ، به نزد وي آمدند . زلباني اين آيه از قرآن كريم را تلاوت كرد :

{ وَإِن نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ \* أَلاَ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُم بَدَؤُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّة أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَوْهُ إِن كُنتُم مُّؤُمِنِينَ } .

مردم با شنيدن اين آيه به خروش آمدند و نزديك بود ابوالفتوح و سربازانش را به قتل برسانند ، اما از آنجا كه سرزمين حجاز تحت حاكميت آنان قرار داشت ، درنگ كردند . چون ابوالفتوح آن وضع را ديد ، گفت : « آري ، خداي سزاوارتر است كه از او پروا كنند ! اگر از ترس جانم نبود ، هرگز به اين كار اقدام نمي كردم . » پس چندان به تنگ آمد كه طاقتش نماند ؛ از اين انديشه كه چگونه بدان عمل ناپسند دست يازيده است .

پيش از به پايان رسيدن آن روز ، به فرمان خداي ، تندبادي وزيدن گرفت كه زمين را به لرزه افكند ، چندان كه اشتران و اسبان با هودج ها و زين هاشان سرنگون شدند و بسياري از جانداران و شماري از مردم هلاك گشتند . ابوالفتوح از كرده خويش پشيمان شد و هراس از « حاكم » از دلش رخت بر بست .

2 . بنا بر آنچه در منابع تاريخي آمده است ، الحاكم بأمر الله عبيدي پس از ناكامي در نخستين تلاش خود ، بار ديگر به فكر نبش قبر مطهر پيامبر افتاد ، اما اين بار هم توطئه او

202

بي نتيجه ماند و خداوند متعال ، پيامبر خود را از مكر او و يارانش در امان داشت .

تاريخ نگاران ، جزئيات اين حادثه را به نقل از كتاب « تأسي أهل الايمان فيما جري علي مدينة القيروان » ، نوشته سعدون قيرواني چنين آورده اند :

« حاكم بأمرالله شخص ديگري را براي نبش قبر پيامبر به مدينه فرستاد . آن شخص در منزلي نزديك مسجد النبي اقامت گزيد و از زير زمين تونلي حفر كرد تا به قبر مطهر برسد . اهل مدينه در همان روزها نوري مشاهده كردند و ندايي شنيدند كه مي گفت : اي مردم ، قبر پيامبرتان را نبش مي كنند ! مردم به جستجو پرداختند و آنان را يافتند و به قتل رساندند . »

3 . در اواسط قرن ششم هجري ، همزمان با ضعف و انحطاط حكومت عباسيان ، برخي از حكمرانان مسيحي مناطق روم و بيزانس ، در سال557 هـ . به فكر ربودن پيكر مطهّر پيامبر افتادند و دو تن از مسيحيان مغرب ( اندلس ) براي اجراي اين نقشه مأموريت يافتند . طراحي و برنامه ريزي اين توطئه بسيار دقيق و ماهرانه بود ، اما خداوند متعال ـ چنان كه وعده داده ـ پيامبر خود را از شرّ مشركان و كينه توزان حفظ و حراست كرد . اين توطئه نيز نقش بر آب شد و خداوند مكر آنان را به خودشان بازگرداند .

در طول قرون متمادي ، بارها تلاش كردند تا قبر مبارك آن حضرت را نبش كنند و پيكر مطهّر ايشان را بربايند ، اما اراده و خواست الهي چنين بود كه آن حضرت را پس از رحلتش نيز در پناه خويش مصون و محفوظ بدارد .

سمهودي در توضيح اين مطلب چنين آورده است :

علاّمه جمال الدين اسنوي در مقاله اي با موضوع « ممانعت از گماردن واليان مسيحي » مي نويسد :

مسيحيان در زمان حكومت سلطان نور الدين زنكي ، به وسوسه افتادند كه كاري بس ناپسند و قبيح به انجام رسانند ، به گمان اين كه در انجام آن موفق خواهند شد ؛ « اما خداي جز اين اراده نفرموده كه نور خويش را كامل گردانَد ، هرچند كافران را خوش نيايد . »

داستان از اين قرار بود كه پادشاه مذكور ، شب ها را به عبادت و تهجّد مي گذرانيد و ذكرها

203

و دعاهايي قرائت مي كرد و سپس مي خوابيد . شبي در خواب ، پيامبر خدا را ديد كه به دو مرد اشقر ( مو بور ) اشاره مي كرد و مي فرمود : « مرا از اين دو نجات دهيد ! »

پادشاه از خواب برخاست ، چند ركعت نماز خواند و خوابيد . براي بار دوم و سوم نيز همان صحنه را در خواب ديد . پس ، از جاي برخاست و گفت : ديگر وقت خواب نيست . . .

پادشاه را وزيري بود كه جمال الدين موصلي نام داشت . شبانه در پي او فرستاد و آنچه را در خواب ديده بود ، برايش باز گفت . وزير گفت : درنگ جايز نيست . هم اكنون به سوي مدينه حركت كن و آنچه ديده اي براي كسي باز مگو .

سلطان نور الدين همان شب آماده شد . اموال بسيار با خود برداشت و به همراه وزير و بيست نفر از يارانش به سوي مدينه منوره حركت كرد و شانزده روز بعد به مدينه رسيد . پيش از ورود به شهر غسل كرد ، روضه شريفه را زيارت نمود و نماز به جا آورد و سپس منتظر ماند تا چه پيش آيد . . .

وزير ، اهل مدينه را كه در مسجد گرد آمده بودند ، خطاب كرد و گفت :

جناب پادشاه به قصد زيارت پيامبر آمده و با خود اموالي آورده تا ميان اهل مدينه تقسيم كند . پس نام همه اهالي شهر را بنويسيد .

اسامي همه اهل مدينه نوشته شد و پادشاه فرمان داد كه همه را احضار كنند . هركس براي گرفتن سهم خود حاضر مي شد ، پادشاه با دقت به او مي نگريست تا ويژگي هاي دو شخصي را كه پيامبر به او نشان داده بود ، بيابد و چون مشخصات آنان را با هيچ يك از مراجعه كنندگان مطابق نمي ديد ، پس از پرداخت سهم هريك ، به آنان اجازه بيرون رفتن مي داد ، تا اين كه همه اهل مدينه آمدند و رفتند . پادشاه پرسيد : آيا كسي مانده است كه سهم خود را نستانده باشد ؟ گفتند : نه !

پادشاه گفت : دقت كنيد و بنگريد كه كسي نمانده باشد . گفتند : هيچ كس نمانده است ، جز دو تن از اهل مغرب كه از كسي چيزي قبول نمي كنند . آن دو مرداني صالح و نيكوكار هستند و به نيازمندان بسيار صدقه مي دهند .

پادشاه گفت : آن دو را نزد من آوريد .

وقتي چشم پادشاه به آنان افتاد ، دريافت كه آن دو همان افرادي هستند كه پيامبر در عالم رؤيا به آن ها اشاره كرده و فرموده بود : مرا از اين دو نجات دهيد .

204

پادشاه از آنان پرسيد : كيستيد ؟

گفتند : ما از اهل مغرب ( اندلس ) هستيم . براي حج گزاردن آمده بوديم و تصميم گرفتيم امسال را در جوار قبر پيامبر خدا ساكن شويم .

پادشاه گفت : راست بگوييد !

چون آن دو بر گفته خويش اصرار ورزيدند ، پادشاه پرسيد : منزل آن ها كجاست ؟

خبر دادند كه آن دو در « رباط مغرب » ، نزديك مرقد شريف پيامبر ساكن هستند . پادشاه فرمان داد كه آن دو را نگاه دارند و خود به منزل آنان رفت و در آنجا سيم و زر بسيار مشاهده كرد و كتاب هايي يافت كه مطالبي در اندرز و موعظه و نكته در آن ها نوشته شده بود . جز اين ها در خانه آن دو مرد هيچ نيافت . از سويي ، اهل مدينه آن دو را به نيكي ياد مي كردند و مي گفتند : آن ها روزها روزه دار هستند و در مسجد پيامبر بسيار به نماز مي ايستند و صبح هر روز براي زيارت به حرم مطهر و بقيع مشرف مي شوند . روزهاي شنبه نيز به زيارت قبا مي روند و هيچ سائل و خواهنده اي را دست خالي باز نمي گردانند ، چندان كه در آن سال قحطي و كمي محصول ، با كمك هاي خود نياز اهل مدينه را برآورده كرده اند .

پادشاه شگفت زده شد و گفت : « سبحان الله ! » . اما درباره آنچه در خواب ديده بود ، سخني نگفت . او در خانه آن ها ماند و همه جا را جست و جو كرد و سرانجام در گوشه اي از خانه ، حصيري را كه بر زمين بود به كنار زد و دالاني را ديد كه به سوي حجره شريف پيامبر حفر شده بود !

مردم از ديدن اين صحنه دهشت زده شدند . پادشاه به آن دو مرد گفت : اكنون بگوييد كه هستيد و اينجا چه مي كنيد . مردم آن دو شخص را به شدت مضروب كردند و سرانجام آن ها لب به اعتراف گشوده ، گفتند كه مسيحي هستند و از سوي فرمانرواي مغرب ، با لباس مبدّل و در هيأت حجاج مغرب زمين به مدينه آمده و با خود اموال بسيار آورده اند و فرمان يافته اند كه آن عمل خطير را به انجام رسانند . گمان كرده بودند كه خداوند آنان را مجال خواهد داد كه بر پيكر مطهر پيامبر دست يابند و كاري را كه شيطان در نظرشان زينت داده ، به پايان برند و پيكر مطهر آن حضرت را از جاي خود منتقل كنند . پس در نزديكترين منزل به حجره شريف پيامبر ساكن شده بودند و شبانه زمين را حفر مي كردند . هر يك از آنان ، همياني چرمي داشت و خاك هايي را كه هر شب بيرون مي آوردند ، در آن مي ريختند و صبح روز بعد كه به بهانه

205

زيارت به بقيع مي رفتند ، خاك ها را در ميان قبرها مي ريختند .

مدتي به اين كار ادامه دادند و آن گاه كه به نزديك حجره شريف رسيدند ، آسمان غريد و لرزه اي عظيم پديد آمد ، چندان كه مردمان گمان كردند كوه ها از جاي جنبيده اند . صبح همان روز ، پادشاه به مدينه وارد شد .

وقتي آن دو مرد را دستگير كردند و از آنان اعتراف گرفتند و توطئه ايشان آشكار گرديد ، پادشاه منقلب شد و بسيار گريست ؛ چرا كه خداوند او را براي حراست از پيامبر اعظم برگزيده بود . آن گاه فرمان داد كه گردن آن دو را بزنند و آن دو خيانتكار به زير يكي از طاق هاي روضه شريفه اعدام شدند .

پس از آن ، پادشاه به مكه رفت و فرمان داد كه بر مسيحيان سخت گيري بيشتري اعمال شود و غير مسلمانان را بر هيچ كاري نگمارند .

محمد الياس عبدالغني در كتاب خود با عنوان تاريخ مسجد شريف نبوي آورده است :

جمال المطري به اختصار اين واقعه را بيان كرده ، اما حفر خندق پيرامون حجره شريفه و آكندن آن از سُرب را ذكر ننموده است . او ضمن بيان تاريخ اين حادثه ، با اندكي تفاوت به نقل جزئيات آن پرداخته است . وي در شرح واقعه آورده است :

سلطان نور الدين محمودبن زنكي در سال 557 هـ . در پي خوابي كه ديده بود ، رهسپار مدينه منوره شد . درباره آنچه او در خواب ديده بود ، مطالبي نقل مي كنند . من نيز آن را از فقيهي به نام يعقوب بن ابي بكر ( كه پدرش در حادثه آتش سوزي مسجد كشته شد ) ، شنيدم كه از قول بزرگانِ پيش از خود چنين مي گفت :

سلطان محمود در يك شب سه بار پيامبر را در خواب ديد كه هر بار مي فرمود : اي محمود ! مرا از اين دو مرد اشقر ( مو بور ) نجات ده !

او نيز همان شب وزير خود را احضار كرد و ماجرا را بر او بازگفت . وزير گفت : اين خواب به حادثه اي در مدينه منوره اشاره دارد .

پادشاه به سرعت عده اي را با اسب و تجهيزات كامل آماده كرد و به همراه وزير به راه افتاد ، بدون اعلام قبلي وارد مدينه شد و يكسره به مسجد رفت .

وزير از پادشاه پرسيد : اگر آن دو مرد را ببيني ، مي شناسي ؟

پادشاه گفت : آري !

206

وزير فرمان داد كه همه اهل شهر را در مسجد حاضر كنند و سكه هاي طلا و نقره فراوان ميان آنان تقسيم كرد ، تا آن كه جز دو تن از اهل اندلس كه به مدينه آمده و در خانه اي نزديك مسجد النبي ساكن شده بودند ، كسي باقي نماند . آن دو را براي دريافت سهم خود فراخواندند ، اما آنان امتناع كردند و گفنتد : ما به اندازه كافي پول داريم و از كسي چيزي نمي پذيريم .

آنان را به اصرار ، نزد پادشاه آوردند . چون پادشاه از آن دو درباره علت حضورشان در مدينه پرسيد ، در پاسخ گفتند : براي سكونت در جوار پيامبر آمده ايم . پادشاه گفت : « راست بگوييد ! » و آنان را تهديد كرد . سرانجام اعتراف كردند كه مسيحي هستند و به دستور فرمانرواي خويش آمده اند تا پيكري را كه در مسجد مدفون است ، با خود ببرند !

پادشاه و همراهانش به خانه آنان رفتند و در آنجا دالاني را ديدند كه آن دو خبيث به سوي حجره شريف پيامبر حفر كرده و خاك آن را در چاهي در همان خانه ريخته بودند .

پادشاه فرمان داد كه آنان را نزديك ايوان شرقي مسجد ، گردن بزنند . سپس خود به سوي شام به راه افتاد .

استاد محمد الياس عبدالغني ، پس از ذكر اين حادثه مي افزايد :

مطري و زين مراغه اي ، اين واقعه را بدين صورت نقل كرده اند و مطري در ادامه آورده است :

سرانجام اعتراف كردند كه مسيحي هستند و به دستور فرمانرواي خويش آمده اند تا پيكري را كه در مسجد مدفون است ، با خود ببرند ! وزير سلطان نورالدين كه در اين ماجرا همراه او بود ، « موفق خالدبن محمدبن نصر قيسواني » نام داشت كه در شعر و ادب نيز دستي داشت و به سال 588 هـ . در شهر حلب درگذشت .

احداث ديواره سربي ، پيرامون قبر مطهر

اين حادثه و ديگر وقايعي كه پيش از آن روي داده بود ، سلطان نورالدين را بر آن داشت كه براي حراست از قبر شريف پيامبر ديواره سربي و مستحكمي پيرامون حجره مباركه احداث كند تا پس از آن ، مشركان و ملحدان كينه توز نتوانند با حفر تونل و دالان ، به قبر مطهر نزديك شوند .

207

مشخصات ديواره سربي

خياري در كتاب تاريخ ابنيه و اماكن مدينه منوره آورده است :

ابتدا خندق عميقي پيرامون قبر مطهر حفر كردند كه به آب رسيد . سپس در فاصله ميان دو ديواره سنگي كه سنگ هاي آن با رشته هاي آهني به هم متصل شده بود ، سرب مذاب ريختند . بدين ترتيب ديواره اي متشكل از سه بخش ايجاد شد : دو ديواره سنگي كه با قطعات آن با رشته هاي فلزي به هم متصل شده بود ؛ و يك ديواره سربي در ميان آن دو ديواره سنگي .

لازم به ذكر است كه محل جلوس سلطان نور الدين و توزيع اموال ميان اهل مدينه را « دارالضيافه » مي ناميدند كه در ضلع شمالي مسجد نبوي قرار داشت و تا چندي پيش بر جا بود ، اما در جريان آخرين توسعه حرم مطهر در عصر سعودي ، اين محل تخريب و به مساحت مسجد افزوده شد . همچنين ، محلي كه در آن سُرب جمع آوري شده و براي احداث ديواره ذوب گرديده بود ، « سقيفه الرصاص » ( اتاقك سرب ) نام داشت كه در حادثه آتش سوزي بازار پارچه فروشان در تاريخ دوشنبه 18 رجب 1397 هـ . منهدم شد .

4 . ابن جبير در سفرنامه خود ، يكي ديگر از موارد توطئه و تعرض به مرقد شريف پيامبر اعظم را چنين نقل مي كند :

در روز شنبه ، 27 ذي قعده 578 هـ . به شهر اسكندريه وارد شدم و تا يكشنبه 8 ذي حجه در آنجا اقامت داشتم . چون به شهر رسيدم ، جمعيت بسياري از مردم را مشاهده كردم كه براي تماشاي ورود اسيران رومي به شهر گرد آمده بودند . اسيران را در حالي كه بر خلاف جهت حركت بر شتران نشانده بودند ، با بوق و كَرنا به شهر وارد كردند . چون از سرگذشت آنان پرسيديم ، واقعه اي را برايمان بازگو كردند كه دل از شنيدن آن در سينه به خروش مي آمد . ماجرا از اين قرار بود كه گروهي از مسيحيان شام ، گرد هم آمده و با اجير كردن شماري از اعراب منطقه ، در ساحل درياي سرخ ، كشتي هايي ساخته و با آن به راهزني از حجاج پرداخته بودند . در منطقه نعم ، شانزده كشتي را به آتش كشيده بودند و سپس به عيذاب رفته و يكي از كشتي هاي حامل حجاج را كه از جده مي آمد ، تصاحب كرده بودند . همچنين به كاروان بزرگي كه از قوص به عيذاب مي رفت ، حمله كرده و همه اهل كاروان را به قتل رسانده بودند .

208

دو كشتي حامل تجار يمن را نيز مورد حمله قرار داده بودند . آنان آذوقه بسياري از حجاج را در ساحل درياي سرخ به آتش كشيده و فجايعي آفريده بودند كه كسي نظير آن را به خاطر ندارد .

اما فجيع ترين و ناپسندترين جنايت آنان اين بود كه تصميم داشتند با ورود به مدينه منوره ، پيكر مطهر پيامبر اعظم را از قبر مبارك خارج كنند و با خود ببرند ، اما خداوند متعال آنان را به خاطر اين گستاخي ، كيفري عظيم داد و در حالي كه يك روز بيشتر با مدينه فاصله نداشتند ، فرماندهي به نام لؤلؤ ، از جانب اسكندريه و مصر به سوي آنان تاخت و همه آنها را به اسارت گرفت . از جمله معجزات الهي در اين حادثه آن بود كه با وجود فاصله بسياري كه ميان آنان وجود داشت ، توانستند به سرعت خود را به دشمن برسانند و نقشه آنان را نقش بر آب كنند . آن قوم نابكار به اسارت در آمدند و هر گروه از آنان را به شهري فرستادند تا به سزاي عمل ننگين خود برسند ؛ و اين گونه بود كه خداوند متعال ، مسلمين را از شرّ آنان نجات بخشيد .